

عقلگرایی انتقادی*

هانس آلبرت

ترجمه رحمان افشاری



عقلگرایی (Rationalismus) جانبدار این نظر است که ما قادریم به یاری عقل واقعیت جهان خارج را بشناسیم و اعمال و رفتار خود را متناسب با آن تنظیم کنیم.

[باید میان دو نوع عقلگرایی کلاسیک و عقلگرایی انتقادی تفاوت قائل شد:] پایه عقلگرایی کلاسیک بر این است که می‌توان به معرفت یقینی و مطمئن دست یافت، حال آنکه عقلگرایی انتقادی این امکان را منتفی می‌داند. هر دو مکتب فکری تاکنون به انحاء مختلف ظاهر شده‌اند. نامگذاری عقلگرایی انتقادی و تفاوت قائل شدن میان آن و نوع کلاسیک را ملدیون کارل پوپر و کتاب او جامعه باز و دشمنان آن هستیم که به سال ۱۹۴۴ منتشر شده است.

الف. سیر عقلگرایی کلاسیک در طول تاریخ

۱. دوره باستان و قرون وسطی

اشکال عقلگرایی را می‌توان حتی در تفکر یونان، یعنی در واقع در فلسفه به اصطلاح پیش از سقراط دید. حتی کسنوفانس معتقد بود که معرفتی که از راه عقل به دست می‌آید، کاملاً یقینی و قابل اعتماد نیست و بخشی از آن همانند «فرضیه» است. این فرضیه‌ای شمردن معرفت در عقلگرایی انتقادی به تمام حوزه‌های معرفت بشری بسط داده شده است.

سقراط به شدت بر محدودیت معرفت بشری و خطاپذیری عقل آدمی تأکید داشت. پس از وی ما شاهد شکوفایی عقلگرایی کلاسیک در تفکر یونان هستیم که دقیقاً میان معرفت حقیقی از یک سو و باور و عقیده محض از سوی دیگر تفاوت می‌نهد؛ به طوری که مشخصه معرفت حقیقی را در اثبات‌پذیری آن می‌داند تا مورد قبول و اطمینان واقع شود. [افلاطون به دو جهان معقولات و محسوسات معتقد بود. به اعتقاد وی عالم محسوسات ظواهرند، نه حقایق. عالم محسوسات خود به دو جزء تقسیم می‌شود: آنچه به طور غیرمستقیم ادراک شود، مانند اشباح و سایه‌ها که شناخت نسبت به آنها در حد حدس و گمان و پندار است. آنچه مستقیماً ادراک شود، مانند اشیاء و موجودات که او این شناخت را باور می‌نامید که مصون از خطا نیست و ما را به معرفت قطعی و یقینی و خطاناپذیر نمی‌رساند. این نوع معرفت تنها به عالم معقولات آنها به مرتبه‌اعلی آن، یعنی اندیشه یا تعقل محض تعلق

می‌گیرد و اصولاً افلاطون دستیابی به این مقام را شناخت یا معرفت (ایستمه) می‌نامید.

ارسطو بر این نظر بود که آدمی زمانی چیزی را می‌داند که علت آنرا بشناسد و بداند که چرا این‌گونه است و یقین پیدا کند که غیر از آن نمی‌تواند باشد. [وی برای موجودات و حوادث روزگار چهار علت برمی‌شمرد: علت مادی (مانند سنگ و آجر یک خانه) و علت صوری (مانند طرح و نقشه آن خانه) و علت فاعلی یا محرکه (مانند معمار و بنای خانه) و علت غایی (که همان آرمدن در خانه است). او از میان این علل چهارگانه، علت غایی را برترین علت می‌دانست.] از نظر ارسطو و مطابق تعریف او از معرفت باید میان معرفت با واسطه و معرفت بی‌واسطه تفاوت قائل شد. معرفت با واسطه این است که از طریق برهان، یعنی استنتاج منطقی از برخی مقدمات نخستین حاصل شود و معرفت بی‌واسطه، معرفتی است نسبت به آن مقدمات که صدق و درستیشان بی‌واسطه مشهود است. [مقصود ارسطو از مقدمات حقیقی و نخستین، اموری است که خودشان ایجاد باور کنند و ما به آنها بی‌واسطه و از راه بینش درونی و بدون هیچ‌گونه برهان، آگاه و معترف هستیم. او محتمل‌ترین همه این مقدمات و اصلهای نخستین و برهان‌ناپذیر را اصل عدم تناقض می‌داند.]

تعریف ارسطویی معرفت و ایده‌آل شناخت مربوط به آن، در تفکر فلسفی به شدت تأثیر داشته است، به‌طوری‌که حتی امروزه نیز تعاریف کاملاً مشابهی برای مفهوم معرفت و ضرورت اثبات شناخت را می‌توانیم به‌عیان ببینیم. هندسهٔ اقلیدسی نمونهٔ بارز این نوع معرفت در عهد باستان است که بر دستگاهی از اصول موضوعی - استنتاجی بنا شده است، یعنی دستگاهی که از تعدادی قضایای اولیه و متعارف تشکیل شده و سایر قضایا به‌طور منطقی، یعنی با استفاده از قواعد منطقی از آن استنتاج می‌شود. بدیهی است که نباید در صحت این دستگاه تردید کرد، چرا که قضایای نخستین خود از طریق بینش بی‌واسطه به‌دست آمده و سایر قضایا درستی خود را از راه استنتاج منطقی از آن اصول گرفته است.

باید یادآور شد که در نظرهای جدید دیگر خواست بینش بی‌واسطه برای درستی اصول متعارف چنین دستگاههایی به یک‌سو نهاده شده و بشر بیشتر به نادرستی و شک کردن در مبانی آن معترف گشته است.

عقلگرایی کلاسیک حتی در عهد باستان انتقادهایی برانگیخت. نخست، شکاکان مدعی شدند آدمی نمی‌تواند به شناختی که ایده‌آل یا کمال مطلوب را برآورد، عملاً دست یابد. به اعتقاد آنان بینش و شهود نسبت به درستی قضایای نخستین ممکن است همواره در وهم و گمان پایه داشته باشد. از این رو آشکار می‌شود که تفاوت قائل شدن میان به اصطلاح معرفت و عقیدهٔ محض، امری وهمی و در نتیجه غیرقابل قبول است. با این وصف درک ارسطویی از معرفت، بر تفکر قرون وسطی حاکم بود و حتی پس از پیدایش علوم جدید در سده‌های ۱۷ و ۱۸ ایده‌آل شناخت مورد نظر ارسطو اثرهای خود را همچنان حفظ کرد.

۲. عصر جدید

۲-۱. دو جلوهٔ عقلگرایی کلاسیک

عقلگرایی کلاسیک در عصر جدید به دو صورت ظاهر می‌شود: مسلک عقلی (Intellktualismus) که کسانی چون دکارت و پاسکال و اسپینوزا نمایندند و تجربه‌گرایی (Empirismus) و بیکن و لاک

و بارکلی مدافع آنند. مسلک عقلی را اغلب عقلگرایی (Rationalismus) نیز می‌نامند.

مسلک عقلی

منبع همهٔ شناخت‌های بی‌واسطه ما برای مسلک عقلی، شهود عقلی یعنی بینش واضح [و متمایز] و مطمئن عقل است. با شهود عقلی است که می‌توان به حقایق کلی دست یافت، یعنی گزاره‌هایی که امروزه می‌توان آنها را نخستین گزاره‌های نظری نامید. سایر حقایق - و همراه آن حقایق خاص یا گزاره‌های واقعی - را می‌توان به کمک قیاسی استنتاجی که عبارت از استخراج منطقی از شناخت حاصل از شهود و بینش بی‌واسطه است، به‌دست آورد. باری با همکاری شهود و استنتاج نیل به هر حقیقتی هم ممکن و هم قابل اطمینان است.

تجربه‌گرایی

به عکس برای تجربه‌گرایی، تجربه یعنی مشاهده‌ای که تحت شرایطی از راه آزمایش و به یاری ابزار به‌دست آمده است، منبع شناخت بی‌واسطه ماست. با مشاهده است که می‌توان به حقایق خاص دست یافت، یعنی گزاره‌هایی که می‌توان امروزه آنها را گزاره‌های مشاهده‌ای یا واقعی نامید. سایر حقایق - و به همراه آن گزاره‌های نظری - را می‌توان از طریق استقراء، یعنی نوعی استخراج که باید آن را از قیاسی استنتاجی تمیز داد، نتیجه گرفت. بنابراین با همکاری مشاهده و استقراء نیل به هر حقیقتی هم ممکن و هم قابل اطمینان است.

۲-۲. هیوم

در قرن ۱۸ دیوید هیوم ابتدا با شک کردن در مبانی استقراء و سپس در امکان شناخت واقعی و کلی، نوع تجربه‌گرایی شکاکانه را پی افکند. پس از او ایمانوئل کانت که بنا به گفتهٔ خود به‌وسیلهٔ هیوم از خواب دکماتیزم بیدار شده بود، کوشید هم‌نهادی (سنترزی) از آرای مسلک عقلی و تجربه‌گرایی پدید آورد تا به یاری آن بر مشکلاتی که هر یک از دو مکتب فوق گرفتار آن بودند، چیره گردد. از یک سو هیوم نشان داده بود که قوانین طبیعت را نمی‌توان از تجربه استخراج کرد و از سوی دیگر معلوم نبود با چه اطمینانی می‌توان قوانینی را شناخت که بنا بر فرض عقل‌گرایی کلاسیک، به واقعیتی خارج از عقل و روح انسانی تعلق دارند. لیکن موفقیت نظریهٔ نیوتن به ظاهر نشان می‌داد که می‌توان به چنین شناختی اطمینان داشت.

۲-۳. کانت

کانت مسأله را این‌گونه حل کرد که واقع‌گرایی - یعنی اعتقاد به شناخت‌پذیری واقعیت [فی‌نفسه] را - که جزئی از عقلگرایی کلاسیک بود، به کناری نهاد و به جای آن ایده‌آلیسم به اصطلاح استعلایی را نشاناد؛ ایده‌آلیسمی که بر پایهٔ پرسش استعلایی بنا شده است و از شرطهای امکان شناخت پرسش می‌کند. کانت یقین به شناخت کلی را این‌گونه توضیح می‌دهد که این شناخت متکی بر واقعیت موجود خارج از عقل و روح انسانی نیست، بلکه تنها بیانگر فرم‌هایی از تجربهٔ ماست که در ساختار قوهٔ شناخت انسان نهفته است. فقط واقعیت به اصطلاح تجربی، یعنی جهان پدیدارها که مَهر این فرم‌ها بر آن خورده است، برای تجربهٔ انسانی قابل وصول می‌باشد. شناخت ما تا آنجا یقینی است که فهم ما قوانینش را بر طبیعت مقرر کند. پرسش اساسی‌ای که کانت مطرح کرد، چنین بود: «احکام تألیفی مقدم بر تجربه یا پیشینی چگونه ممکن است؟» یعنی چگونه ممکن است گزاره‌هایی که منطقی

محض نیستند، بلکه دارای شناخت محتوایی اند [و معلومات جدیدی در بردارند] صادق و یقینی باشد و اعتبارشان وابسته به تجربه نباشد. به اعتقاد کانت احکام تالیفی مقدم بر تجربه از آنرو ممکن است که فرم‌های همه تجربه‌های ممکن، نهفته در قوه شناخت بشر را بیان می‌کند. بدین ترتیب باید مشکل تجربه‌گرایی هم برطرف شده باشد، زیرا گزاره‌هایی از این دست دیگر نیازی ندارد که از گزاره‌های مبتنی بر مشاهده استخراج شود، بلکه مقدم بر هر نوع شناخت تجربی است. اصل علیت، یعنی این که هر حادثه علتی دارد و قضایای ریاضی نمونه‌هایی از این نوع احکام است. برای عقل عملی حکم به اصطلاح مقوله‌ای دارای همان اهمیت است، به این معنا که «همواره چنان عمل کن که قواعد آزاده تو بتوانند به عنوان اصل [یا پایه] قانون‌گذاری عمومی پذیرفته شوند» به بیان دیگر آدمی باید در تصمیماتش همواره از قواعدی پیروی کند که بیان‌کننده قوانین عام عقل باشد. بنابراین کانت در راه حل خود برای این مسأله کوشید تا هم اعتبار کلی شناخت علمی و هم خواست عمومی اخلاق را مدنظر قرار دهد. لیکن ادغام حقیقت و یقین در مفهوم حکم تالیفی مقدم بر تجربه نشان می‌دهد که کانت با این برداشت خود در چارچوب عقل‌گرایی کلاسیک باقی مانده است.

۲۰۴. پیامد کانت

دروک کانتی - خواه از نظر پرسشی که کانت در انداخت و خواه از بابت پاسخی که به آن داد - تا به امروز برای فلسفه پررنگ بوده است. برخی مدافع این برداشت بوده‌اند، برخی تغییریری در آن داده‌اند و عده‌ای دیگر به مخالفت با آن برخاسته‌اند. در عرصه علم پیدایش دو جریان پیش از هر چیز موجب شد که راه حل کانتی مسأله شناخت با تناقضاتی روبرو شود: نخست کشف هندسه غیر اقلیدسی توسط بولیایی (Bolyai)، لویاچفسکی و گاوس و دوم تدوین فیزیک غیر نیوتنی توسط آلبرت اینشتین. هر دوی آنها به هم مربوطند تا آنجا که نظریه اینشتین حاوی هندسه غیر اقلیدسی است و نظریه نیوتن در چارچوب هندسه اقلیدسی می‌گنجد. در مبانی ریاضیات - یعنی در نظریه مجموعه‌ها - نیز تناقضاتی کشف شد و نظریه کوانتوم هم قابل جمع با اصل علیت در فیزیک نبود. در عرصه علوم طبیعی اینشتین خود توانست بر پایه تحقیقاتش در زمینه نظریه شناخت به نتایجی برسد که با درک کانتی سازگار نبود. در زمینه ریاضی نیز برتراند راسل که کشف یاد شده در نظریه مجموعه‌ها از آن اوست، این نتیجه را گرفت که معرفت بشری آخرین حیطه یقین را از دست داده است. هر دو پیامد حاوی نقدی بر عقل‌گرایی کلاسیک بود که هنوز سلطه تفکر کانتی را بر خود داشت.

ب. عقل‌گرایی انتقادی

وضعیت این مسأله منبذایی شد برای عقل‌گرایی انتقادی که کارل پوپر در سالهای ۳۰ سده حاضر آن را برای اولین بار مطرح کرد. وی نه تنها فلسفه کانتی و اکتشافات ناسازگار با آن، بلکه جریانهای فلسفی‌ای چون پوزیتیویسم منطقی «حلقه وین» (تجربه‌گرایی‌ای که از دل نتایج منطقی ریاضی نوین برآمده بود) را مورد توجه قرار داد. پوپر پرسش کانت درباره شرطهای امکان شناخت را پی گرفت و آموزه‌ای علمی ارائه کرد که به این پرسش که چگونه می‌توانیم از تجاربمان بیاموزیم، پاسخ نوبنی می‌داد. در این نظریه، عقل‌گرایی کلاسیک و همراه آن صورت آرمانی (ایده‌آل) معرفت از سطوح پایه آن بر یافتن اساس کاملاً مطمئن برای شناخت و معرفت انسانی است و از این رو حقیقت و یقین را به هم می‌آمیزد، به کناری نهاده می‌شود. به اعتقاد پوپر چنین

شناخت مستدل مطمئنی وجود ندارد. بدین سان ایراد شکاکیت - حتی شکاکیت دوره باستان - به عقل‌گرایی کلاسیک، ایرادی کاملاً عقلانی است. اگر معرفت آرمانی دوره باستان ممکن نباشد، پس باید این معرفت همان باشد که ما آن را عقیده محض می‌نامیم که می‌توان آن را همدریف هر عقیده دلخواه قرار داد. در این جا که عقل‌گرایی [انتقادی] در سیمای جزم‌اندیش ظاهر می‌شود، ممکن است شکاک فریاد برآورد که این جزمیت مطابق شرطهای عقل‌گرایی کلاسیک نیست. اما هر دوی آن، خواه جزم‌اندیش و خواه شکاک به پیش فرض اساسی آن نوع عقل‌گرایی چسبیده است: یعنی آن عقل‌گرایی‌ای که احکام حقیقی (گزاره‌ها و ادراکات) آن فقط به شرط یقین مطلق می‌تواند به جرگه شناخت واقعی درآید.

۱- ب. خطا باوری

اصل موضوع در عقل‌گرایی انتقادی این است که پیش فرض کلی هر دو شکل جزمی و شکاک عقل‌گرایی کلاسیک را مورد انتقاد قرار دهد، چرا که این پیش فرض به وضوح منجر به بروز مشکلاتی می‌شود که نمی‌توان بر آن چیره شد. شرط استدلال مطمئن برای ایده‌آل کلاسیکی معرفت از آن رو تردیدبرانگیز است که هر شناختی که ما بخواهیم برای آن استدلال اقامه کنیم، خود دوباره می‌تواند مورد تردید قرار گیرد. بدین سان آدمی دچار وضعی شبیه بارون مونشهاوزن (Munckhausen) می‌شود که می‌کوشید خود را با کشیدن موی سرش از باتلاق بیرون کشد.

زمانی می‌توانیم از این وضعیت مونشهاوزنی [یعنی تسلسل بین آنها و تلاش نافرجام] اجتناب کنیم که از شرط استدلال مطلق و به همراه آن ایده‌آل شناخت کهن دست برداریم و جانبدار خطا باوری پیگیر شویم، یعنی این نظر که انسان همیشه در حل مسائل خویش دچار خطا و خطا می‌شود و بنابراین می‌تواند همواره اشتباه کند، به طوری که ما هرگز نمی‌توانیم به شناخت مطلقاً مطمئن دست یابیم. طلب اطمینان از راه استدلال مطلق که خواستی مربوط به ایده‌آل کلاسیکی معرفت است، «اوتوبی یا خیالی» است که تحقق آن در حوزه امکانات بشر نیست. بنابراین باید آن را به کناری نهاد و در تعیین هدف شناخت فروتن بود. تلاش برای دستیابی به استدلال مطلق - به امید نیل به حقایق مطمئن - با جهد برای رسیدن به حقیقت، به مفهوم شناختن چگونگی واقعیت - و نیز با قانونمندیهای آن - ناسازگار است.

تلاش برای دستیابی به استدلال مطلق حتی کانت را به آنجا کشاند که ادعای هر نوع اطلاع‌دهی درباره واقعیت را از سوی آن بخش از معرفت که می‌بایست برای او اعتبار یقینی مطلق داشته باشد - یعنی بخشی که کانت از آن با نام احکام تالیفی مستقل از تجربه یاد می‌کند - مردود بداند. بدین سان ادعای معرفت که هم‌پوند با واقع‌گرایی است قربانی شد. بعدها پروان کانت همچون هوگو دینگلر (Hugo Dingler) حتی پا را از این هم فراتر نهادند و قوانین طبیعت را همان‌گونه خواندند، یعنی قضایایی که متضمن هیچ آگاهی نیست و از این رو اصولاً هیچ معرفت مضمونی را ارائه نمی‌کند، همان‌سان که قضایای منطقی چنین است. بنابراین ادعای شناخت مضمونی به تمامی قربانی شد تا شرط یقین بتواند پابرجا بماند. این در واقع راه نجاتی است برای غلبه بر مشکلات عقل‌گرایی کلاسیک، اما به بیان ساده، این راه خروج به معنای تهی کردن دانش از معرفت است.

۲- ب. معرفت حدسی

کارل پوپر راه حل دیگری ارائه کرد: همچنان در راه شناخت و از

آن طریق در راه حقیقت مضمونی آکوشیدن، لیکن از ادعای استدلال مطلق و به تبع آن از یقین دست برداشتن. بنابراین کل معرفت ما از فرضیاتی ساخته شده است که در درستی آن فرضیه‌ها هیچ اطمینان [مطلق] وجود ندارد (و نام معرفت حدسی از این روست) لیکن ما می‌توانیم هر یک از این فرضیه‌ها را همواره در معرض آزمایشهای دشوار قرار دهیم تا صحت خود را اثبات کند. اما هرگز نباید مطمئن بود که از عهده آزمونهای آینده نیز سر بلند بیرون خواهد آمد. در این جا می‌توان مکانیک نیوتنی را شاهد آورد که حدود ۲۰۰ سال بر تفکر فیزیک حاکم بود تا آنکه نظریه اینشتین به جای آن نشست. چرا درک نیوتنی مدنهای مدید به عنوان درکی مطمئن پذیرفته شد؟ به این دلیل که برای انبوهی از واقعیتها توضیحی یگانه به دست می‌داد و تصور نمی‌شد که ممکن است خطایی در آن موجود باشد. و به همین خاطر بود که به راحتی می‌شد آن را به مفهوم ایده‌آل کلاسیکی شناخت معنی کرد. اما اکنون روشن شده است که نظریه اینشتین علاوه بر واقعیتهایی که به کمک نظریه نیوتن قابل تبیین بود، واقعیتهای دیگری نیز توضیح می‌دهد (و حتی پیش‌بینی می‌کند) که با نظریه نیوتن غیرممکن بود. نکته دیگر چنین است که این نظریه با نظریه نیوتن قابل جمع نیست، یعنی نمی‌توان هر دو را همزمان درست دانست. می‌توان با دیده اغماض نگریست و گفت که نظریه نیوتن به تقریب درست بزرده و توضیح به اصطلاح تقریبی و نزدیک به حقیقت ارائه کرده است، اما معنی دیگر این سخن - اگر قدری سخت بگیریم - این است که نظریه نیوتن نادرست بوده است. در ضمن این مسأله نیز مطرح می‌شود که ممکن است بعدها بر نظریه اینشتین همان رود که بر نظریه نیوتن رفت و نظریه دیگری که قدرت تبیین بیشتری دارد جای آنرا بگیرد و در پرتو آن بدانیم که نظریه اینشتین نیز به تقریب درست بوده است. بنابراین مجازیم که درستی نظریه اینشتین را هم مسلم (و دارای اطمینان مطلق) نگیریم، بلکه تنها آن را همچون «فرضیه» بدانیم [که هر لحظه ممکن است کاستی یا نادرستی آن آشکار شود]. دانش پر است از این گونه شواهد. حتی ریاضیات نیز میرا از آن نیست. با توجه به این واقعیت که حتی نظریه‌های موفق علمی با ضعفهایی همراه است، به نظر عاقلانه می‌رسد که اصولاً هیچ نظریه‌ای را لغزش ناپذیر و مقدس اعلام نکنیم، حال تفاوت نمی‌کند که آن نظریه جزئی از علم است یا فلسفه یا دانستنیهای روزانه، حتی اگر امید بسته باشیم که در برخی موارد، نظریه‌های پیشین در نزدیک بودن به حقیقت ممتازند.

۳- ب. مفهوم حقیقت

بنابراین در عقلگرایی انتقادی به دنبال شناخت مضمونی و به همراه آن به دنبال حقیقت رفتن کنار گذاشته نمی‌شود، بلکه از جست‌وجوی یقین و استدلال مطلق دست برداشته می‌شود. یعنی رسالتی - که از جمله ایده‌آلیسم استعمالی کانت و تجدید حیات واقعگرایی انتقادی که مشخصه عقلگرایی پیش از کانت بود - برای خود در نظر داشت (واقعگرایی انتقادی در برابر واقعگرایی به اصطلاح خام است که حتی قائل به خطای حواس نیز نبود). گاهی ادعا می‌شود که چنانچه ما تصور معیار حقیقت را فدا کنیم - امری که در عقلگرایی انتقادی به راستی رخ داده است - دیگر نمی‌توانیم همچنان از مفهوم حقیقت دم زنیم. به علاوه دیگر تعریفی رضایت‌بخش از حقیقت در اختیارمان نیست. البته در اینجا نیز این شرط که تنها مفاهیمی به کار بریم که برای آنها تعریفی وجود دارد - همان‌طور که پاسکال نشان داد - به همان

اشکالاتی دچار می‌شود که شرط استدلال مطلق یاد شده به آن مبتلا بود. در تعریف باید همواره مفاهیمی به کار برد که خود نیازمند تعریف است و الی آخر. بنابراین، این شرط به تسلسل بی‌انتهای کشیده می‌شود و از این رو برآوردنی نیست. وانگهی، تعاریفی از حقیقت وجود دارد که می‌توان به آنها رضایت داد. اما بر سر معیار حقیقت چه می‌آید؟ منظور از چنین معیاری در اینجا نشانه‌های مطمئن از حقیقت است که با ارائه آن بتوانیم برای گزاره‌ها (یا نظریه‌ها و...) ادعای حقیقت توأم با یقین کنیم. اصل موضوع در عقلگرایی انتقادی دقیقاً همین است که چنین نشانه‌ای وجود ندارد. امروزه سعی می‌شود برای سایر مفاهیم نیز معیارهایی از این دست طلب نکنیم. از این رو نمی‌توان فهمید چرا باید چنین خواستی درست برای مفهوم حقیقت پر معنا باشد. عقلگرایی انتقادی این خواست را حتی برای گزاره‌های به اصطلاح مشاهده‌ای نیز رد می‌کند. این گزاره‌ها، همان‌طور که تاریخ علم نشان می‌دهد، همواره آکنده از خطا و تصحیح آن بوده است. با وجود این می‌توان نشان داد که پیشرفت علمی، زمانی میسر است که هدف تحقیق و پژوهش دستیابی به شناخت روابط واقعی باشد.

ج. مسأله شناخت و سایر مسائل

تلاش علوم در این است که مسائل شناخت را حل کند. عمل و تجربه شناخت علمی نوعی خاص از عمل و رفتار انسان در حل مشکلات است. اما انواع دیگری از مسائل و از آن طریق انواع دیگری از عمل انسانی در تمام عرصه‌های اجتماع مانند هنر، اقتصاد، حقوق، سیاست و غیره وجود دارد. عقلگرایی کلاسیک در واقع بیشتر با مسأله شناخت مرتبط است، اما به‌طور اصولی می‌توان آن را به انواع دیگر مسائل نیز گسترش داد. در این موارد نیز می‌توان به دنبال استدلال مطمئن رفت تا به راه‌حلهای کاملی برای مسائل اخلاقی، سیاسی، حقوقی، اقتصادی یا اجتماعی دست یافت. در راه حل سایر مسائل نیز همواره شناخت - و از آن طریق نگرش نسبت به چگونگی روابط واقعی - مؤثر است، چرا که آدمی برای حل درخور چنین مسائلی باید اثر رفتارهای انسانی، مقررات حقوقی، تصمیمات سیاسی، اقدامات احتیاطی مؤسسات یا نظم اجتماعی را مورد قضاوت قرار دهد. اما به غیر از این، شرط استدلال مطلق به منظور دست یافتن مطمئن به بهترین راه‌حلهای در خارج از عرصه شناخت نیز به مشکلات چاره‌ناپذیر منجر می‌شود. در اینجا نیز عقلگرایی کلاسیک تاب پایداری ندارد. بنابراین مجازیم که در اینجا نیز شرط استدلال مطلق را فدا کنیم و جانب عقلگرایی انتقادی را بگیریم.

یادداشتها

* هانس آلبرت (Hans Albert) متولد ۱۹۲۱ در کلن، استاد جامعه‌شناسی و فلسفه علم در دانشگاه مانهایم است و یکی از برجسته‌ترین مدافعان عقلگرایی انتقادی در آلمان به‌شمار می‌رود. اثر معروف او رساله درباره عقل انتقادی (۱۹۶۸) تاکنون بارها به چاپ رسیده است. از دیگر آثار او می‌توان از عقل انتقادی و عمل انسانی (۱۹۷۷)، دانش و خطاپذیری عقل (۱۹۸۲)، نقد معرفت‌شناسی ناب (۱۹۸۷) و نقد خود هرمنوتیک (۱۹۹۲) نام برد.

مقاله حاضر از منبع زیر ترجمه شده است:

Handlexikon zur Wissenschaftstheorie / Hg. von Helmut Seiffert und Gerard Radnitzky, dtv: 1992 - Artikel "Kritischer Rationalismus".

جملات داخل قلاب افزوده مترجم است.

۱. منظور حقایقی است که از مضمون و محتوا خیر می‌دهد، در مقابل منطق که به صورت توجه دارد و وجه تسمیه منطق صوری نیز از همین روست. - م